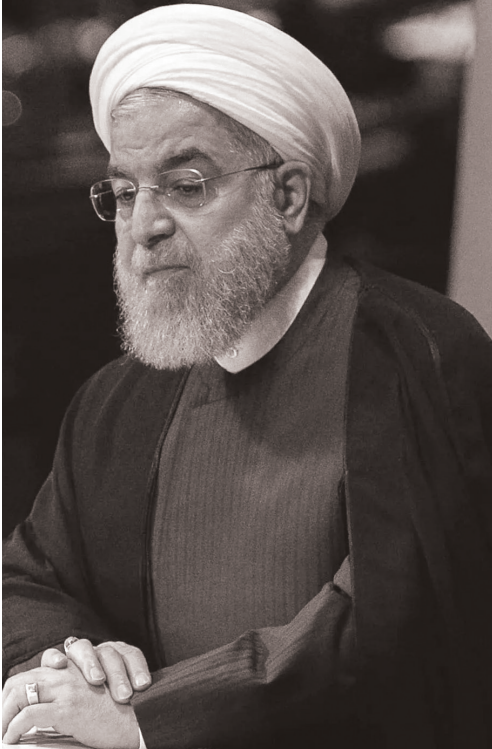




سعيدة شمسى
دكتراى مطالعات منطقه‌اى

دروازگان دیپلماسی معاصر، کمتر پرونده‌ای به اندازه گفت‌وگو‌های هسته‌ای ایران و آمریکا تضاد میان ظاهر تعامل و عمق ناهماهنگی را این گونه آشکار می‌سازد. آنچه در ابتدا نزاغی بر سر درصد غنی‌سازی به‌منظر می‌رسید، در گذر زمان به تیردی مفهومی بر سر معنا، هویت و مشروعیت بدل شد. این منازعه میان دو جهان‌بینی و دو عقلانیت سیاسی رخ داده است. دوده تجربه نشان می‌دهد که میز گفت‌وگو نه محل چانه‌زنی بلکه میدان برخورد دو الگوی معرفتی بوده است: از یکسو منطق امنیت‌محور و فن‌سالار ایالات متحده و از سوی دیگر عقلانیت استقلال‌محور و هویت‌گرای جمهوری اسلامی. تاریخ این مذاکرات را نباید با تقویم دیدارها و متن توافق‌ها فهمید، بلکه باید آن را تبارشناسی یک ناهماهنگی معرفتی دانست. این یادداشت روایتی است تحلیلی از روندی که در آن فقط راهبردها بلکه مفاهیم نیز دچار گسست‌اند.

■ ■ ■

توافق؛ عقلانیت گفت‌وگویی یا تاکتیک بقای سیاسی؟

در مواجهه با پرونده هسته‌ای ایران و آمریکا، اغلب با چانه‌زنی دیپلماتیک را تاکتیکى برای فرار از فشار می‌دانند یا نزاعی ایدئولوژیک و بی‌پایان. اما پیمان سیاسی، عرصه تقابل دو عقلانیت سیاسی ریشه‌دار است. در یکسو، غرب با رویکردی امنیت‌محور و تکنوکراتیک آن را ابزاری برای مدیریت و مهار تهدید می‌بیند. ساختار ذهنی آمریکا بر مبنای مهندسی بحران و کنترل رفتار طرف مقابل طراحی شده‌ودر آن تعهدنامه متقابل خوب یعنی قابل نظارت و بازگشت‌پذیر. در نگاه غرب، اعتماد جایگاهی ندارد و همه چیز باید قابل راستی آزمایی باشد. در سوی دیگر، ایران با عقلانیتی هویت‌محور وارد میدان می‌شود. تجربه تاریخی، انقلاب اسلامی و آرمان استقلال باعث شده که ایران تعاملات سیاسی را بستری برای تثبیت شأن ملی و حقوق برابر بداند. هر بند از سازش سیاسی نه تنها یک پارامتر فنی بلکه حامل دلالت‌های حیثیتی و هویتی است. این شکاف در دستگاه مفهومی باعث شده مذاکرات همواره با شکاف در فهم مفاهیم پایه (اعتماد، تعهد، حقوق، فشار) مواجه باشد: ناهم‌زمانی عقلانیت‌های یعنی دو طرف حتی اگر بر عدد و زمان همسو باشند، بر معنای آن سازوکار مشترک ندارند. پرسش امروز دیگر آن نیست که نتیجه‌گیری مشترک خواهد شد یا نه، بلکه این است: آیا اصلاً بر بستر این دو عقلانیت‌ناسازگار، نقطه مشترک پایداری ممکن است؟ پاسخ به این پرسش فراتر از دیپلماسی، آینده مواجهه ایران و غرب را تعیین خواهد کرد.

روایتی از چهار گسست عقلانی

دوره سوءظن متقابل (۱۳۸۸-۱۳۸۲):

تقابل حق و تهدید، انجماد زبان مشترک

در نخستین دوره مذاکرات، ما با تقابل دو گفتمان بنیادین مواجهیم: ایران برنامه هسته‌ای را حق طبیعی خود بر پایه معاهده ان‌پی‌تی و هویت استقلال طلبانه پس از انقلاب می‌داند، در حالی که آمریکا آن را تهدیدی وجودی و پوششی برای دستیابی به سلاح می‌دید. این شکاف در ادراک، تنها شکاف حقوقی نبود، بلکه شکاف در عقلانیت‌های حاکم بر سیاست خارجی دو کشور بود. در نگاه کشورمان، اعتمادسازی بدون به‌رسیت شناختن حقوق مسلم بی‌معنا بود، اما در نگاه آمریکا، اعتماد بدون نظارت سختگیرانه ممکن نبود. در نتیجه، گفت‌وگو‌ها از اساس دچار بحران معنا شدند: چانه‌زنی انجام می‌شد، اما نه با زبان واحد بلکه با اق‌های متفاوت. مسیر دیپلماسی به جای تفاهم، تبدیل به ابزاری برای آزمودن نیت‌ها و فریب‌هراسی شد.

دوره عقلانیت ابزاری (۱۳۹۴-۱۳۹۲): مهندسی تعادل بدون هم‌افقی معرفتی

با آغاز به کار دولت یازدهم و ایجاد فضای تعاملی جدید، دو طرف به سمت نوعی عقلانیت کارکردگرایانه حرکت کردند. برجام تجلی این رویکرد بود:

چهار دورهٔ عقلانی در مذاکرات ایران و آمریکا

چرا مذاکرات ایران و آمریکا به نتیجه نمی‌رسد؟



هر پیشنهاد یا امتیاز تنها در منطق طرف خود قابل تبیین باشد، در نهایت در ذهن طرف مقابل فاقد مشروعیت خواهد بود و به‌سرعت فرومی‌ریزد. نکته اساسی آن است که یک همگرایی سیاسی موفق زمانی حاصل می‌شود که هر طرف بتواند آن را برای ملت-نخبگان و تاریخ خود «قابل توضیح» بسازد. این امر با آگاهی از عقلانیت طرف مقابل ممکن است. پس گفتمان مشترک یک ضرورتی معرفتی و پیش‌شرط تحقق هر تفاهم واقعی است. بدون تحقق این گفتمان، هر یار فقط پوسته‌ای از آن ایجاد می‌شود و با اولین شوک سیاسی همان پوسته خواهد شکست.

دیپلماسی اگر با تعریف شود؛ افقی برای گفتمان پایدار

مسیر دیپلماسی هسته‌ای در سال‌های گذشته بیشتر مبتنی بر واکنش‌های مقطعی و بده‌بستان‌های تاکتیکی بوده تا یک منطق ساخت‌یافته و پایدار. مذاکرات بیشتر تابع لحظه‌ها و اضطراب‌ها بوده‌اند، نه محصول یک چهارچوب عقلانی منسجم. در چنین شرایطی، هر دور گفت‌وگو به بازی تکراری امتیازگیری و فشار بدل شده، بدون آنکه چشم‌اندازی روشن از یک معماری پایدار بر بستر تفاهم معرفتی شکل گیرد. اگر بناس نقشه راه دیپلماتیک از این چرخه خارج شود، باید از منطق «معامله‌های موردی» عبور کنیم و به‌سوی شناخت متقابل، ولو حداقلی از بنیان‌های مفهومی امنیت و نظم حرکت کنیم. هیچ سند مورد تفاهم پایداری بر پایه مجموعه‌ای از امتیازدهی‌های موقت ساخته نمی‌شود. باید در نقطه‌ای ایستاد و گفت: قبل از معامله، ابتدا باید درباره مفاهیم توافق کنیم. اگر ایران و آمریکا حتی بر سر حد ادق از ثبات منطقه‌ای یا دغدغه‌های امنیت هسته‌ای به اشتراک برسند، همین نقطه اشتراک می‌تواند زیربنای یک مسیر قابل اعتماد برای گفت‌وگو باشد.

در این افق، دیپلماسی باید از ساختار رایج «چانه‌زنی ابزار محور» به کنش ترجمه معرفتی میان دو منطق گفتمانی ارتقا یابد. هر طرف باید بکوشد روایت‌ها و دغدغه‌های بنیادین طرف مقابل را بفهمد و بازتعریف کند، نه آنکه تنها در چهارچوب خود معنا کند. این «ترجمه» یک بازی زبانی نوعی هم‌فهمی راهبردی است؛ جایی که طراحی امنیت نه بر مبنای حذف طرف مقابل، بلکه بر مبنای هم‌زیستی دو منطق ملی ممکن می‌شود. برای تحقق این تحول، ایران نیازمند یک «بازآرایی معرفتی در تفکر سیاست خارجی» است. این بازآرایی سه بُعد بنیادین دارد:

۱ شفاف‌سازی مفهومی در سطوح تصمیم‌سازی: هدف راهبردی ایران باید از ابهام خارج شده و به‌صورت منسجم و تبیین‌پذیر در سطح دیپلماسی، فناوری و امنیت تعریف شود. سیاست خارجی باید زبان روشن داشته باشد.

۲ پذیرش منطق صبر راهبردی: در جهانی که اعتماد ساختاری وجود ندارد، هیچ دستاورد پایداری در کوتاه‌مدت حاصل نمی‌شود. باید بپذیریم که مسیر تفاهم، مسیری تدریجی، فرساینده اما ضروری است.

۳ نظم‌بخشی به زبان دیپلماتیک متقابل: دیپلماسی ایران باید درک دقیقی از زبان طرف مقابل پیدا کند؛ اینکه چگونه مفاهیم امنیت، تعهد یا فشار در فضای سیاسی آمریکا فهمیده می‌شود. در مقابل، نیز باید پیام خود را به زبانی ترجمه‌پذیر ارائه دهد؛ زبانی که سوبرداشت ایجاد نکند و درک متقابل را تسهیل کند.

در نهایت موفقیت مذاکرات آینده نه به تعداد سانس‌تر فیفوژها نه به فرمول غنی‌سازی بلکه به عمق درک متقابل از منطق یکدیگر وابسته است. هر گفت‌وگوی جدید باید آجر کوچکی در بنای «روایت مشترک» باشد که فراتر از دولت‌ها از جنس ناهم‌زمانی و فهم سیاسی است. اگر جمهوری اسلامی بتواند این افق مفهومی را طراحی و پیگیری کند می‌توان امیدوار بود که پرونده هسته‌ای ایران به عنوان یک مسئله قابل مدیریت در نظم منطقه‌ای تثبیت شود. این نه خیال‌پردازی بلکه ضرورت یک بازتعریف جدی از دیپلماسی در دوران تکثر و شکاف‌های فکری است.



شرایط ایجاد مفاهمه مفهومی؛ چگونه از معامله‌گری خام عبور کنیم؟

اگر هدف عبور از چرخه بن‌بست و سوء تفاهم است، آنگاه رازین رسمی باید نه تبادل امتیاز، بلکه تلاشی برای هم‌فهمی مفهومی باشد. این مسیر اما به چهار پیش‌شرط بنیادین نیاز دارد:

۱ بازتعریف گفت‌وگو به عنوان مسئولیت متقابل نه امتیاز یک‌طرفه

گفت‌وگوهای روندی نباید امری «تفضل‌آمیز» از سوی یکی از طرفین باشد، بلکه باید یک مسئولیت دوسویه تلقی شود. تجربه مذاکرات محرمانه عمان نشان داد که کنار گذاشتن واژگان حساس برانگیز مانند «تسلیم»، «تعطیلی کامل» یا «مدل لیبی» چگونه می‌تواند فضای تفاهم را مهیا کند. طرفین زمانی به‌واقع وارد گفت‌وگو می‌شوند که نه از موضع امتیازخواهی، بلکه از درک رنج و تجربه تاریخی طرف مقابل حرف بزنند.

۲ پذیرش چهارچوب‌های معنایی متفاوت نه تحمیل چهارچوب خود

هیچ گفت‌وگویی بدون پذیرش تنوع در «چهارچوب مفهومی» طرف مقابل ثمربخش متقابل بود. آمریکا باید درک کند که برای ایران «امنیت» صرفاً یک مفهوم بازدارنده نیست، بلکه ترکیبی از حفظ عزت، حافظه تاریخی و اقتدار بومی است و ایران نیز باید بداند که طرف مقابل مسائل را از زاویه «قابلیت راستی آزمایی» و نظم جهانی می‌بیند. در این میان، توافق فقط زمانی پایدار می‌شود که در هر دو گفتمان قابل تبیین و مشروع جلوه کند.

۳ انضباط زبانی و پرهیز از واژگان تحریک‌آمیز

مذاکرات حساس به واژگان حساس هم نیاز دارد. یک اصطلاح اشتباه می‌تواند مآدها تلاش دیپلماتیک را نابود کند. تغییر زبان الزاماً به معنای تغییر محتوا نیست، بلکه گاهی تنها راه ادامه مسیر است. استفاده از تعبیر علمی و فنی به‌جای واژگان امنیتی یا تحقیرآمیز می‌تواند سطح واکنش‌پذیری طرف مقابل را کاهش دهد و مسیر تفاهم را هموارتر کند.

۴ صبر نهادی و امکان‌سازی فرهنگی- شناختی

تفاهم مفهومی فرایندی تدریجی است که به زمان، تجربه مشترک و تراکم ارتباطات غیررسمی نیاز دارد. کانال‌های دانشگاهی، تبادل‌های فرهنگی و حتی فوروم‌های چندجانبه می‌توانند زمین بازی را آرام‌تر و آماده‌تر برای گفت‌وگوی واقعی کنند. این به معنای عبور از «دیپلماسی ضربتی» و ورود به فرایند بلندمدت تفاهمه تدریجی است.

بازتعریف مذاکره؛ عبور از معامله‌گری به فهم متقابل

برای اینکه بتوانیم از چرخه معیوب «تحریم در برابر امتیاز» یا «تهدید در برابر انعطاف» عبور کنیم، باید ابتدا خود مفهوم مذاکره را بازتعریف کنیم. این فاکتور در وضعیت فعلی، بیش از آن‌که فرایندی برای حل اختلاف باشد، به‌صحنه‌ای برای اعمال فشار و ارزیابی مقاومت طرف مقابل تبدیل شده است. این منطق، مذاکره را به بازی صفر و یکی تقلیل داده؛ یا امتیاز بگیر یا بازنده باش. اما هیچ ترتیب دیپلماتیک پایداری از دل چنین بازی‌هایی حاصل نمی‌شود. توافق دو جانبه باید از یک صحنه چانه‌زنی به یک کنش تفسیری ارتقا یابد. یعنی هر طرف پیش از آن‌که بخواهد امتیاز بگیرد، تلاش کند منطق طرف مقابل را بفهمد و طرحی ارائه دهد که نه تنها در متن، بلکه در ذهن و زبان دو طرف قابل توضیح باشد. لازمه این موضوع در آن است که منطق حاکم بر اولویت‌های طرف مقابل الزاماً خصمانه یا فریب‌کارانه نیست؛ بلکه ممکن است حاصل چهارچوبی معرفتی متفاوت باشد. اگر



سازوکاری پیچیده، گام به‌گام و متوازن که هدفش تثبیت نظم موقت بود؛ آمریکا به‌دنبال تضمین ثبات و افزایش فاصله‌گیریز هسته‌ای بود، اما ایران به‌دنبال رفع فشارهای اقتصادی و تثبیت حق غنی‌سازی. اما در بُعد معرفتی، برجام بر پایه اعتماد متقابل بنا نشد، بلکه بر اساس «راستی‌آزمایی متقابل» طراحی شد. مفاهیم کلیدی مانند «تعهد»، «ضمانت» و «بازگشت‌پذیری» در ذهنیت دو طرف معنای یکسان نداشت. بنابراین، گرچه ظاهر چهارچوب تعاملی، فنی و منظم بود، ولی در اعماق، ناهمگونی عقلانی همچنان پابرجا بود.

۳ دوره گسست معرفتی (۱۳۹۹-۱۳۹۷): عبور از گفت‌وگو به بازدارندگی متقابل

با خروج یک‌جانبه آمریکا از برجام در سال ۱۳۹۷، نظم عقلانی دوره پیشین فرو ریخت. غرب فشار حداکثری را جایگزین تعامل کرد و روند گفت‌وگو را به ابزار فشار برای تسلیم تبدیل ساخت. ایران اما از منطق زرمش قهرمانانه عبور کرد و وارد مرحله مقاومت فعال شس. در این دوران، پروسه تفاهمه دیگر فرآیند حل مسئله نبود، بلکه میدان بازدارندگی عقلانی بود. کشورمان گام‌به‌گام تعهدات هسته‌ای را کاهش داد، خطوط قرمز خود را اعلام کرد و با پاسخ‌های امنیتی (نظیر سرنگونی پهپاد آمریکایی و پاسخ به ترور سردار سلیمانی) وارد فاز بازدارندگی متقابل شد. به بیانی دقیق‌تر، دیپلماسی به‌جای گفت‌وگوی تمدنی، به جنگی بدون شلیک گلوله بدل شد. این دوره اوج بحران زبان مشترک بود؛ دو طرف نه‌تنها مذاکره نمی‌کردند، بلکه حتی بر سر تعریف آن نیز توافقی نداشتند.

۴ دوره فرسایش گفتمانی (۱۴۰۰ تا امروز): گفت‌وگو بدون افق عقلانی مشترک

در این بازه زمانی، اگرچه مذاکرات احیا شد، اما دیگر نه افق روشن داشت و نه زبان گفتمانی منسجم. مفاهیمی نظیر «ضمانت»، «بازگشت به راه‌حل مشترک»، «تغو تحریم» و «تضمین اجرایی»، فاقد معنای مشترک شده‌اند. مذاکرات ادامه دارد، اما پیشرفت شبیه گفت‌وگرهای نمادین است تا فرایندی واقعی برای سازوکار مشترک؛ عقلانیت‌های طرفین نه به‌سمت هم نزدیک شده‌اند و نه تحول یافته‌اند. ایران در چهارچوب بازدارندگی فعال باقی مانده و آمریکا همچنان از فشار به‌عنوان اهرم کنش دیپلماتیک استفاده می‌کند. نتیجه؛ نوعی تعلیق دیپلماتیک است؛ وضعیتی که در آن همه چیز گفته می‌شود، اما هیچ چیز محقق نمی‌شود.

آیا گفتمان مشترک ممکن است؟

شکاف معرفتی: از مذاکرات به بن‌بست واژگانی

میز مذاکرات هسته‌ای در وین هر چند بارها چیده شده، اما زمانی که دو طرف زبان مشترک ندارند، عملاً خالی است. ایران و آمریکا با دو جهان‌بینی ریشه‌دار اما متضاد وارد گفت‌وگو می‌شوند: ایالات متحده از درجه نظام امنیتی-بازدارنده و منطق نظم لیبرال جهانی به‌موضع می‌نگرد، حال‌آنکه ایران مذاکرات را در بستر تاریخی از استعمار، تحقیر و مداخله خارجی تحلیل می‌کند. نتیجه این تفاوت، گسستی عمیق در چهارچوب مفهومی دو طرف است. برای ایران، برنامه هسته‌ای نماد استقلال، غرور ملی و احیای عزت تاریخی است. اما در نگاه واشنگتن، این برنامه یک تهدید محاسبه‌پذیر در نظام عدم‌اشاعه است که باید مهار شود. طرف آمریکایی اغلب از واژگانی استفاده می‌کند که برای ایرانیان معادل نوعی تحقیر یا تهدید حیثیتی است؛ واژه‌هایی چون «مهار»، «دست‌کشیدن»، «مدل لیبی» یا حتی «بازگشت‌پذیری» بلافاصله حافظه تاریخی تلخ ایران را از کودتای ۲۸ مرداد تا تجربه شکست اعتماد در برجام فعال می‌کند. به زبانی دقیق‌تر، دو طرف نه تنها بر سر اهداف اختلاف دارند، بلکه واژه‌های مشترک‌شان نیز معناهای متفاوتی دارند. هر اصطلاح در بستر تاریخی و فرهنگی متفاوتی شکل گرفته است؛ از «ضمانت» گرفته تا «ترش»، از «بازدارندگی» تا «پابندی». بدون بازتعریف این واژگان، گفت‌وگو صرفاً به تبادل واژه‌هایی با معنای اهماهنگ بدل می‌شود.

حقوق بشر مدرن و نیهیلیسم

مدرن مبتلا به نیهیلیسم است.

پرسش دوباره از زندگی و حق حیات و زندگی مهم و جدی خواهد بود. از سویی، در جهان جدید حقوق بشر تنها در ابعاد حقوق بسط پیدا نکرد بلکه در زوایای مختلف زندگی گسترش یافت و این مسئله ما را به این امر رهنمون می‌سازد که مواجهه علوم انسانی با این مسئله داشته و ابعاد مختلفی که در زندگی ما ایجاد کرده است، مورد پرسش قرار دهیم.

این پرسش چون در باب زندگی ونحوه تکوین و فرم‌دهی زندگی است، مسئله‌ای بنیادی است. به تعبیر هرسرل، پرسش ونحوه طرح آن، اساسی‌تر و بنیادی‌تر، مهم‌تر از پاسخ است. پرسش فوق از جنس پرسش فلسفه اخلاق نیست، بلکه بحث فلسفی است. در برهه کنونی طرح پرسش از حقوق بشر در باب نحوه تکوین و فرم‌دهی زندگی مهم‌ترین پرسشی است که می‌توان طرح کرد. این پرسش به دلیل ابعاد زندگی وزوایای مختلفی که در تکوین زندگی به‌واسطه حقوق بشر مدرن ایجاد شده که اهمیت وافر و بنیادینی به خود گرفته است.

این پرسش فقط به انسان به‌مثابه موجودی در فرهنگ شرقی مختص نیست، بلکه به انسان به‌مثابه موجودی و هستی‌ای در فرهنگ غربی نیز تعلق دارد؛ چون در باب پرسش از زندگی ونحوه تکوین آن به‌واسطه حقوق بشر مدرن نیهیلیسم به‌واسطه حقوق شر مدرن است. انسان به‌مثابه موجود و هستی در فرهنگ شرقی به دلیل ابتناء بر قلب و اشراق غیر از انسان به‌مثابه موجود و هستی در فرهنگ غربی است که مبتنی بر عقل و مفهوم است.

در حکمت اسلامی که تلاش شده که حکمت مشرقیه طرح و بسط پیدا کند، سعی شده است که عقل و قلب را در یک جمع منطق و حقیقی و واقعی قرار دهد. حکمای اسلامی نظیر بوعلی سینا، شیخ اشراق و جناب صدرالمالهلین تلاش کرده‌اند که این جمع قلب و عقل را در بستر حکمت اسلامی بسط داده و لوازم و جوانب آن را گسترش دهند. قلب در فرهنگ شرقی، توانایی فرم‌سازی ونظام‌سازی ندارد و از سویی عقل بدون قلب جسد بدون روحی است که توانایی توجه به عواطف، محبت و امور بنیادین

انسانانی را در زندگی بشر نشان داد، لذا اینجا بایسته است که دلالت‌های بسط حکمت مشرقیه که به دنبال جمع درست و منطقی عقل و قلب است در توضیح انسان و حقوق پی جویی شود.

انسان به‌واسطه مرتبط شـدن با زمان و مکان، در نتیجه با تاریخ و جغرافیا (طبیعت) ارتباط وثیق دارد. با طرح قلب و عقل، معنای جدیدی از تاریخ و جغرافیا را شاهد هستیم. ازاین‌رو، تاریخ در این معنا، با تاریخ‌گرایی و تاریخ‌مندی متفاوت است. تاریخ و جغرافیا در هویت جمع قلب و عقل خود، در نتیجه هویت انسان، حقوق و بایسته‌های این انسان را می‌توان در پرسش مجدد از نحوه صورت دهی زندگی مورد بازخوانی قرار داد. قلب توانایی بازایابی ذات برای حقوق را دارد و عقل به‌تنهایی این امکان برایش فراهم نیست. در نتیجه می‌توان به ابعاد برساختی حقوق، وجه ذات و غیر برساختی را نیز بازگرداند و در جمع عقل و قلب به دنبال جمع ذات و امر برساختی بود. انسان بدون قلب و با عقل صرفاً به سمت فردگرایی حرکت می‌کند.